

ولی تا با فو از نهار ز نهار  
 که رخصت اهل دل را بر سر جاست  
 مجاز نیست احوال حقیقت  
 نرا جان نیست از احوال تو حید  
 کز آن آید و نه تا بد اهل حقیقت  
 بگفتم وضع الفاضل معانی  
 نظر کن در معانی سر غایت  
 بوجه خاص از آن تشبیه میکن  
 چون این قاعده یکسر مقرر  
 ز چشم آمد همه لها جگر خار  
 نگر که چشم در حقیقت پیدا  
 به چشمش نگر چه عالم در نیاید  
 ز چشمش خاست بیمار دوستی  
 دم از مردم دلها نواز د

عبارت نشیبت را که دار  
 فناد کس و کس دیگر دلال است  
 نه هر کس با بد اسرار طریقت  
 مشو که فریب دانه و تقلید  
 مریین را کشف با بد بانه تقدیر  
 تو کس رسته کردار تو دانسته  
 لود مگر یکجا کن رعایت  
 زد کس و چه فاشتر به میکن  
 نماید از منالی چند دیگر  
 لب لعلش شغال جان بهار  
 رعایت کن لوزم را به انجا  
 لبش هر سستی لطیف نماید  
 ز لعلش نیستی در سخن هستی  
 در کس بجای کار از چاره ساز د

الجم اولی

ز چشم او شد د لها مست و محمور  
 لبش جان و بهر در آید در خاک  
 از دهر غمزه دام و دانه شد  
 ز چشمش خلی نادرجوش در ایم  
 ز غمزه مید هر سستی بغارت  
 بغیر چشم اودل مگر باید  
 جواز چشم لبش خود را کنار  
 ز غمزه عالمی کار ساز د  
 از آن یک غمزه و جان داد از ما  
 ز لب با بصرش حشر عالم  
 جواز چشم و لبش اندیشه کردند  
 به چشمش در دنیا مید جمله هستی  
 وجود ما هم نسبت با فراسا

ز لعل او شد جانها جام مستور  
 بدم داد زنده آتش ز لعلش  
 و زان هر کوشه میبند زنده  
 ز لعلش جان فامد بوش در ایم  
 بیوسه میکند باز سستی عمارت  
 بعرض لعل او جان مفراید  
 مریین گوید که آن کس بر آواز  
 بیوسه هر زمان جان میفراید  
 و زان یک بوسه و اسناد از ما  
 ز نفخ روح بیدار گفت آدم  
 جهان در بر سستی بسته کردند  
 در او جوان آید آخر خواب هستی  
 چه نسبت خاک را بار بار بالا

Copyright © King Fahd University